شریعتی، معلمِ کدام انقلاب؟

سوسن شریعتی

www.shandel.org

کانون آرمان شریعتی

Sco1385@Gmail.com

شماره مقاله : ۱۰۱۲

تعداد صفحه : ۹

آخرین بررسی : ۸۷/۰۵

تاریخ تحریر : ۱۳۸۶

موضوع : ـــــ

شریعتی معلمِ کدام انقلاب؟

معروف است که شریعتی معلمِ انقلاب بود. اما ما در روزگاری به سر می‌بریم که با این هر دو مؤلفه، معلمی و انقلاب مشکل پیدا کرده‌ایم. نه معلمی چندان اعتباری دارد و نه از انقلاب ـ مقصود البته نَفْسِ مفهومِ انقلاب ـ دلِ خوشی هست. معلمی که در بسیاری اوقات با کلیشه پروری، آگاهی‌های کاذب، برانگیختنِ شور و انهدامِ شعور، دادنِ دستورالعمل‌هایی برای رستگاری یکی انگاشته شد (و امروز می‌شنویم ویوا ـ آکادمیا **viva académia**) ، انقلاب هم که مستعدِ تخریب و خشونتِ.

انقلابیونِ سابق یا معتقدند که : الف ـ انقلاب خوب بود، اما اصلاحات بهتر است. یا بر این باورند که ب ـ انقلابْ خوب بود اما وای به حالت اگر همچنان به آن فکر کنی. پ ـ یا این‌که "رفته‌ایم این راه را نه بهرام است و نه گورش" و از همین رو عطای سیاست را به لقای آن می‌بخشند، چه به قصدِ کسبِ آن و چه به منظورِ در افتادن با آن. در نتیجه یا باید بشوی اصلاح طلب، یا کارگزارِ سازندگی و یا فعالِ فرهنگی. در هر سه حال، شریعتی با همان خاطرهٔ معلمی‌اش در انقلاب می‌ماند روی دستمان. چند راه می‌ماند :

۱ـ همهٔ تجربه‌های تراژیکِ شخصی و تاریخیِ روزگارمان را بیندازیم به گردنِ او و انقلابی‌گری‌اش و از شرِ او و آموزه‌هایش خلاصی یابیم :

ـ "دیوِ خفتهٔ سنت را بیدار کرد" (شایگان ـ انقلابِ مذهبی چیست!؟)

ـ اسطوره‌ها را به تاریخ کشاند و یا تاریخ را اسطوره‌ای کرد و ما را بیچاره ساخت (موقن ـ در گسترهٔ اسطوره. نقل به مضمون)

ـ رویکردِ ایدئولوژیکِ به تاریخ، بنیانِ آگاهیِ جدیدی را که با پیروزیِ مشروطیت کمابیش استوار شده بود، نابود و آگاهیِ کاذبی را جانشینِ آن کرد (جواد طباطبایی ـ ص۳۱ مکتب تبریز)

۲ـ سرخیِ شریعتی را از او بگیریم و لباسِ سبزِ سازندگی به تن‌اش کنیم و کلاهِ سپیدِ صلح بر سرش بگذاریم و تیغ‌ها و میخ‌ها و سیخ‌های کلام‌اش

را از او بستانیم تا درست بشود مثلِ خودمان : واقعیت‌گرا و نه آن رادیکالِ اتوپیست. استاد سخنِ عشق و نه خشمِ انقلابی و مدام از قولِ او فریاد برآوریم که مثلاً : دوستْ داشتن از عشقْ برتر است.

۳ـ یا این‌که بیفتیم به لجبازی و اصرار و پافشاری و اثباتِ همان تصور و یا توهمِ معروفِ معلمیِ او در همان انقلابی که بهمنِ خونین می‌خوانیم و اسلامی‌اش می‌دانیم، گیرم که دیگر نپسندند و از مُد افتاده باشد. گیرم که با تفسیری متفاوت با قرائتِ رسمی از آن انقلاب و آن اسلام.

اما هر یک از این سه رویکرد اشکالاتِ متدیک دارد. شریعتی نه آن کینگ ـ کونگی است که اولی‌ها می‌پندارند که ناگهان ظهور کرده و دیو را بیدار کرده و تاریخ را منحرف ساخته و تاریخِ مشروطه را که می‌رفت اسبابِ آزادیِ ما را فراهم کند ، نابود کرد. نه او را می‌شود به این راحتی شبیه کرد به موجودِ پر طمانینهٔ سرِ فرصتیِ توبه‌کارِ امروز، آنچنان که دومی‌ها می‌پسندند. و نه با لجبازی و حسرت برای زمانه‌های از دست رفته و متولی‌گری برای یک مرده ریگ می‌توان بقای او را تضمین کرد. (ناگفته نماند : به طریقِ اولی او را مصادره هم نمی‌شود کرد. شریعتی، ناسخ یا منسوخ، طیِ این سال‌ها اسباب آزادی ما را هم که نه، اسباب آزادیِ خود را فراهم ساخته است)

تنها راهی که می‌ماند شاید این باشد : سهمِ شریعتی را در این اتفاقی که انقلاب‌اش می‌نامیم روشن کنیم و البته جنسِ معلمی‌اش را. چه به قصدِ محاکمهٔ او و چه به قصدِ قدر دانیِ از او. نه! اصلاً به قصدِ اندازه‌گیریِ بزرگی او و روشن شدنِ قدرتِ تخریب‌اش...

به دو پرسشِ مجزا و مشروع می‌شود پرداخت : شریعتی معلمِ انقلاب بود یا معلمی بود انقلابی؟ بوده‌اند معلمینی که انقلابی نبوده‌اند و شده‌اند سرچشمهٔ انقلاب. مثلاً لوتر. یا برعکس، معلمینی که در ستایشِ انقلاب گفته‌اند و کسی به حرف‌شان گوش نکرده است، و در مملکتِ خودمان بسیار.

از پرسشِ دوم شروع کنیم. آیا شریعتی معلمی بود انقلابی؟ در معلم بودن‌اش که تردیدی نیست. در محتوای تعلیم‌اش می‌شود تا اطلاعِ ثانوی بحث کرد. لااقل تا زمانی که موادِ آموزشیِ او، بزنگاه‌های زیستیِ ما باشد : نسبتِ سنت و مدرنیته. نسبتِ شرق و غرب. نسبتِ عقل و ایمان. نسبتِ سنت و مذهب.

نسبت ایدئولوژی و فرهنگ. این‌که پروژهٔ اجتماعیِ اصلاحِ دینیِ او همانی بود که بعداً نام‌اش اسلامِ سیاسی شد و مبنای دین و حکومت؟ بازگشت به خویشتنِ او رقیبِ بنیادگرایی بود و یا همدست او؟ این‌که عدالت طلبیِ او در برابرِ دموکراسی خواهی بود؟ چپ بود یا لیبرال؟ چیزِ دیگری خواست و چیزِ دیگری شد؟ و... شریعتی در زمانِ حیات‌اش متهم به نداشتنِ پاسخ‌های قاطع و روشن به این پرسش‌ها بود، در نتیجه نمی‌توان قطعیت‌های کلیشه پرور و کلیشه سازِ پس از مرگ‌اش را، در زمانِ انقلاب به او منسوب دانست. آن قطعیت‌ها محصولِ فرآیندِ دیگری بود. محصولِ آسیب‌ها و نابسامانی‌های فرهنگی‌ای که شخصِ شریعتی بارها و بارها نقد کرده بود. او نه قرار بود یک تنه پاسخِ عقب ماندگی‌های ما باشد و نه می‌توانست یک تنه موجبِ عقب افتادگی‌های ما. سهمِ او در این میان چیست و مسئولیتِ او تا کجا؟

آیا شریعتی انقلابی بود؟ به کدام معنا انقلابی بود؟ در روش؟ در اهداف؟ در تفکر؟

روش :

در سال ۱۳۵۰ ـ اوجِ مبارزاتِ مسلحانه ـ در کنفرانسِ فاطمه فاطمه است می‌خوانیم :

"...شیوه‌ای که در مبارزهٔ اجتماعی برای اصلاح وجود دارد، بر حسبِ بینش‌ها و مکتب‌های اجتماعی عبارت است از :

۱ـ روشِ سنتی و محافظه‌کارانه.

۲ـ روشِ انقلابی.

۳ـ روشِ اصلاحی، رفرمیسم....(م آ ۲۱ ص ۴۸)

"... محافظه‌کار به هر قیمت و به هر شکل، تا آخرین حدِ قدرت‌اش می‌کوشد که سنت‌ها را حفظ کند حتی به قیمتِ فداکردنِ خویش و دیگران. و انقلابی همه چیز را می‌خواهد یک باره دگرگون کند و با یک ضربه در هم بریزد، نابود کند و ناگهان از مرحله‌ای به مرحله‌ای بجهد، ولو جامعه آمادگیِ این جهش را نداشته باشد، ولو در برابرِ آن مقاومت کند. ناچارْ انقلابی، ممکن است به خشونت و دیکتاتوری و قساوت و قتلِ عام‌های وسیع و متوالی دست زند، نه تنها علیهِ قدرت‌های ضدِ مردم، بلکه علیهِ تودهٔ مردم نیز. و مُصلح هم که همیشه به مُفسد فرصت و مجال می‌دهد! (م آ ۲۱ ص ۵۲)

شریعتی از راهِ چهارمی سخن می‌گوید که شیوهٔ پیامبر است : انقلاب در سنت‌ها با حفظِ فرمِ اصلاح شدهٔ آن (م آ ۲۱ ص ۰۰) دیدنِ واقعیت‌های موجود و نپذیرفتنِ آنها و تغییرِ انقلابیِ ماهیتِ آن‌ها.

با رویکردِ صِرفِ نظری، حداقل معلوم است که شریعتی نه محافظه‌کارِ سنتی است، نه انقلابیِ ایده‌آلیست، و نه رفرمیست. محافظه‌کار را پاسدارِ سنت به هر قیمت می‌داند. تغییرِ ناگهانی و دفعتی را در معرضِ خطرِ توتالیتاریم و رفرمیسم را در معرضِ تهدیدِ مفسد. نپذیرفتنِ واقعیت، اما دیدنِ آن و تلاش برای تغییرِ انقلابیِ ماهیتِ آن، نام‌اش چیست؟ رفرمیست یا انقلابی؟ رفرمیستِ انقلابی یا انقلابیِ رفرمیست؟ حتی اگر معلوم نباشد که چیست، روشن است که چه چیز نیست. حفظِ سنت‌ها و وضعیتِ موجود به هر قیمت نیست، تغییرِ ناگهانیِ جهشیِ خشن و اقتدار مآبانه به هر قیمت نیست، سر و صورتی متناسب دادن به یک امرِ نامطلوب و شیوهٔ اصلاحِ تدریجی نیست چرا که :

"...در طیِ این مدتِ طولانی، عواملِ منفی و قدرت‌های ارتجاعی و دست‌های دشمنانِ خارجیِ این نهضت، اصلاحِ تدریجی را از مسیرِ خود منحرف می‌سازند و یا آن را متوقف می‌نمایند و حتی نابود می‌کنند..." (م آ ۲۱ ص ۵۰)

با این وجود رویکردِ صرفاً نظریْ، این مشکل را به دنبال دارد که با نادیده گرفتنِ واقعیت و تاریخ، برای ایده‌ها و نظریات سهمی بیشتر از توان‌شان ـ چه در تخریب و چه در سازندگی ـ قائل شویم، با این توهم که با رَمیِ جَمَراتِ این بت‌های نظری، اسبابِ رستگاریِ ما فراهم خواهد شد. حال آنکه به قولِ برودل، مورخِ فرانسوی، تاریخ یعنی شناختِ داده‌ها و البته داده‌های انسانی، داده‌های انسانی در دیالکتیکِ سه زمان : "زمانِ سریعِ حوادث"،"زمانِ کش آمدهٔ

دوره‌ها" و "زمانِ کُند و کِشدارِ تمدنی". مشکلات و معضلاتِ قدیمیِ مربوط به حوزهٔ تمدنیِ ایرانِ اسلامی را با مشکلات و معضلاتِ یک دورهٔ تاریخی، یکی گرفتن و همه را به پای مشکلاتِ مختصِ زمانِ سریعِ حوادث ریختن، همین بلبشویی می‌شود که بدان گرفتاریم.

شریعتی با آن تفکیکی که در شیوه‌های متعددِ مبارزهٔ اجتماعی بر می‌شمرد می‌کوشد که حلِ معضلاتِ موجودِ مختصِ زمانِ سریعِ حوادث را در پرتوِ زمانِ طولانی‌ترِ زمانه و دوره‌ای که در آن قرار دارد بفهمد و آن‌ها را در جایگاهِ "تاریخی ـ فرهنگیِ" درازمدت بنشاند. همین رویکرد است که او را وامی‌دارد که در بازگشتِ از اروپا راهِ دیگری را انتخاب کند متفاوت با دوستانِ قدیمیِ ملی‌اش و نیز متفاوت با رویکردِ جدیدی که در سال‌های چهل در حالِ شکل‌گیری بود. همان سال‌هایی که جنبشِ اجتماعی و سیاسی، با خروج از رخوتِ سال‌های سی، سمت و سویی رادیکال می‌گیرد و به تعبیرِ امروزی‌ها از رفرمیسمِ شناخته شدهٔ مسلط عبور می‌کند.

شریعتی در روش، همچون بسیاری از هم‌نسلی‌های خود، از رفرمیست‌های ملی‌گرا در رفتارِ سیاسی‌شان در برابرِ قدرتْ فاصله می‌گیرد اما رادیکالیزم و یا رویکردِ انقلابی را نه معطوف به "زمانِ سریعِ حوادث" یعنی گرفتنِ سلاح به قصدِ تغییراتِ سریع، بلکه در میدانِ دیگری پی می‌گیرد. شاید برای همهٔ کسانی که سخنرانیِ پس از شهادت او را به یاد می‌آورند، گفتنِ این سخنْ تفسیرِ امروزی، از آنْ دیروز به نظر آید. اما این پرسشی است مشروع که پس چرا نقدِ او به مبارزهٔ مسلحانه به حاشیه رانده می‌شود؟ شاید به دلیلِ همین پتانسیلِ انقلابیِ موجود در جامعه بوده باشد و نه همدلیِ او با تغییراتِ سریعِ انقلابی.

نگاهی به تاریخِ آن سال‌ها نیز این ادعا را ثابت می‌کند. گرفتنِ سلاح و سمت و سوی رادیکالِ مبارزاتِ سیاسی، چندین سال قبل از شروعِ حرکتِ شریعتی در حسینیه آغاز شده است. او با چنین مخاطبی است که "از کجا آغاز کنیم" را در میان می‌گذارد و از تصفیهٔ منابعِ فرهنگی سخن می‌گوید و از پدر مادر ما متهمیم و...حتی تاریخِ ادیان. تاریخِ ادیان، سلسله کنفرانس‌های شریعتی در حسینیهٔ ارشاد در سالِ پنجاه است، یعنی دراوجِ مبارزاتِ مسلحانه. (مبارزهٔ مسلحانه در همهٔ طیف‌ها : مذهبی، چپِ مذهبی؛ مارکسیستی و...)

آیا ترس از مرگ است که شریعتی به این جریانات نمی‌پیوندد و می‌رود سراغِ تدریسِ تاریخِ ادیان؟ آیا ـ چنانکه مجاهدین در آن سال‌ها و سال‌های بعد نیز می‌گفتند ـ به دلیلِ خصلتِ محفلیِ روشنفکرانهٔ او بود؟ آیا این نوع رویکرد را تائید می‌کرد اما در توانِ خود نمی‌دید؟ هیچ‌کدام. بی شک شریعتی چنانچه خود در همین دریغ‌ها و آرزوها نوشته است، شهدای آن روزگار را "پیامبرانِ بزرگِ عصرِ خویش می‌داند،پیامبرانی که از انبیای بنی‌اسرائیل برترند." اما افسوس می‌خورد :

"...افسوس! به جای آنکه نهضتی تنها بر روی سرش راه برود، در حالی‌که دست‌هایش در جیب است و پاهایش در هوا و معلق و رها، کاری می‌کرد که این مرد بر روی دو پایش راه برود و با دست‌هایش کار کند و با سرش بیاندیشد..." (م آ ۲۷ ص ۲۵۸)

اهداف :

آیا ابژکتیوِ شریعتی در اتخاذِ همان مشی‌ای که نام‌اش را اصلاحِ انقلابی می‌داند بر محور و یا با اولویتِ تغییرِ قدرتِ سیاسی می‌چرخد؟ اولویتی که همهٔ احزاب و گروه‌های سیاسیِ دههٔ چهل و پنجاه بر آن پای می‌فشرند. پاسخِ این سوال را می‌توان در مقاله‌ای به نامِ دریغ‌ها و آرزوها خواند :

"...(در) مشروطه، ای کاش به‌جای آنکه به تغییرِ رژیم می‌پرداختیم، به تغییرِ خویش می‌پرداختیم. پس از جنگ، پس از شهریورِ بیست، ما ـ نهضتِ ملتِ ما ـ بیست سال اختناق را که می‌توانست بزرگترین عاملِ بیداری و آگاهی و حرکت و نجات و سرچشمهٔ آموزش‌ها و تجربه‌های بزرگی باشد، گذراندیم و از آزادی تنها بازگشت به ارتجاعِ عصرِ قاجاری را به نامِ مذهب، شعارِ خویش کردیم... آنگاه به سیاست رو کردیم : نفت، ملیت، استقلال و نفیِ امپریالیسم و استعمارِ غربی. اما ای کاش بجای شعارِ "نفت"، ما یک شعارِ "فکر" می‌داشتیم... روزی که شعارهای سیاسی‌مان را از ما گرفتند، دیگر از خویشتنِ خویش چیزی باقی نمانده است..."(م آ ۲۷ ص ۲۵۶)

شریعتیِ انقلابی چنین پیداست که از انقلاب، "تغییر" می‌فهمیده است و اما نه با اولویتِ تغییرِ قدرت.

بینش :

بینشِ شریعتی آیا انقلابی بود؟ خود می‌گوید :"...تغییرِ انقلابیِ محتوا و اصلاحِ فُرمِ آن..."

بر همین اساس است که شریعتی برای ایجادِ انقلاب در بینش‌ها، استحمار را علتِ بعیدِ عقب‌ماندگی می‌داند و نارسیسیزمِ مذهبی ـ ملی را از یک سو و الیناسیون را از سوی دیگر، دو آفتِ بزرگِ تحققِ آن انقلاب بر می‌شمرد. مخالفِ خودشیفتگی و خودباختگی.

"...اما دریغ، که آن نهضتِ مذهبی‌مان به تعظیمِ شعائرِ صفوی و قاجاری گذشت، و نهضتِ ملی‌مان به تبلیغِ شعارهای روزمرهٔ سیاسی..." (م آ ۲۷ ص ۲۵۷)

"...اگر در آن سو، به‌جای مشتی نیرومند و کوبنده بر روی خصم، مشتی نیرومند و کوبنده بر این دیوارهای سترگِ قرونِ وسطائی که گرداگردِ عقل و دین و اندیشهٔ ما کشیده بودند، فرود می‌آمد و راهِ برای تابشِ نور به خلوتگاه‌ها و تکیه‌گاه‌ها و حجره‌ها و حوزه‌ها و اندیشه‌ها و احساس‌های دینی‌مان باز می‌شد، آنگاه مذهبِ ما..." (م آ ۰۰ ص ۰۰)

دریغ‌های شریعتی را که در سالِ ۵۴ ـ ۵۵ نگاشته شده است را کنار هم که بگذاریم ـ یعنی سه سال قبل از انقلابِ ایران ـ می‌بینیم به گونه‌ای غریب شبیهِ افسوس‌های امروزِ ماست و یکی از معانیِ این تشابهات این است که آنچه را که امروز در دههٔ هشتاد، شده است ذکرِ مصیبتِ بسیاری از روشنفکران، برای شریعتی امری واضح تلقی می‌شده است : امکانِ خشونت به دنبالِ حرکت‌های انقلابیِ جهشی. ضرورتِ یک حرکتِ بطئیِ فرهنگیْ قبل از هر گونه طرح‌اندازیِ فوریِ تغییرْ در حوزهٔ سیاست. ضرورتِ بازنگری در جایگاهِ امرِ مذهبی و موقعیتِ دینداران و... همهٔ این دریغ‌ها، دریغ‌های معلمی است که از بی‌شاگردی می‌نالد. شریعتی می‌داند و می‌بیند که دارد بد فهمیده می‌شود.

بر خلافِ تصور و توهمِ تعمیم یافته، گفتمانِ شریعتی، گفتمانِ غالبِ زمانهٔ خود نبود. راستی تقصیرِ چه کسی بود که این حرف‌ها شنیده نشد و آن

شریعتیِ پُر دریغ و پُر افسوسِ سال‌های ۵۴ ـ ۵۵، معلمِ امیدواری‌های انقلابی شد؟ تقصیرِ حرف‌های دو پهلوی او بود و یا مشکل از گوش‌های دو پهلوی ما. ما را، شریعتی انقلابی کرد یا ما انقلابی بودیم؟

شریعتی، آنچنان که بود فهمیده نشد. چه جای شکایتی؟ مگر خودش نگفته است :

"... همه می‌پندارند که هر کسی آن‌چنان فهمیده می‌شود که هست، اما نه، آن‌چنان که فهمیده می‌شود، هست. به عبارتی دیگر، هر کسی آن‌چنان است که احساس‌اش می‌کنند، نه آن‌چنان احساس‌اش می‌کنند که هست..." (م آ ۱۳ ص ۰۰)

شریعتی را جامعهٔ انقلابیِ برافروختهٔ آن سال‌ها، انقلابی احساس کرد حتی اگر خودِ او پُر حسرت بود و پر دریغ. برای پاسخ به این پرسش که بالاخره او انقلابی بود یا خیر، کدام را باید ملاک گرفت؟ آنچه که خود بود یا آنچه که از او فهمیده شد؟. نزاع همچنان ادامه دارد. همهٔ این حرف‌ها نه برای تطبیق دادنِ سخن شریعتی است با دیسکورِ مسلطِ این زمانه در بابِ مفهومِ انقلاب و مضراتِ آن، بلکه به قصدِ تکرارِ همان حرفِ قدیمِ او است که "انقلاب، قبل از آگاهی می‌تواند فاجعه باشد." همین و بس.

و دستِ آخر! بیایید لجبازی کنیم و امیدوار بمانیم : شریعتی سال‌ها است که "ما"ی مذهبی را عصبانی می‌کند، "ما"ی اجتماعی را تحریک می‌کند و "ما"ی خلوت نشین را مضطرب و به این معنا "معلمِ انقلاب" باقی می‌ماند، حتی اگر معلمی و انقلاب، امری از مد افتاده باشد.